

## رسول پویان

### حضور عشق

شرار بوسه او آتشی به عالم زد  
ز قعر عشق برون در نهاد آدم زد  
گرفت آتش او جسم و جان بیتابم  
اساس دردمحن را ز ریشه برهم زد  
زبوی عشق ندیدم در جهان خوشتر  
حلاوتی که سحر از لبان شبنم زد  
کتاب سبز طبیعت که نیست پایانش  
نگاه عشق و هنر برگزید و باهم زد  
نوای ساز طرب از محیط موسیقار  
به دل نشست گوارا چه زیر یا بم زد  
چو رنگریز طبیعت خیالم از احساس  
چه نقش‌های خوشی از ترانه پیهم زد  
نثار عطر طراوت به گلشن انسان  
حلاوتی است که باید مثال هر دم زد  
نشاط باده دانش که هست زیب حیات  
چو تشنگان بیابان ز ساغر جم زد  
به عرصه گاه کرم از برای آزادی  
هزار بوسه خوش بر مزار حاتم زد  
ز بهر صلح و صفا در فضای مهتابی  
نهیب برشب و سیلی به کینه و دم زد  
به بزمگاه طرب بهر خوشی مردم  
نشاط باده به غمخانه های ماتم زد

بنای کهنه فروریخت در قلمرو ذهن  
زمانه نقش دگر بر نگین خاتم زد  
ز بیم خیل حسودان یا ز جبر زمان  
کلام دل به اشارت چرا کم کم زد  
ز اختصار کلام کی رسد پیام دل  
خوشا اگر سخنی روشن و منظم زد  
هزار موسی عمران و رستم داستان  
حضور عشق به زانو نشست و سرخم زد  
بنای وحدت دل های ما شود آباد  
که عشق خشت بنارا دقیق محکم زد

### رسول پویان

### محرم اسرار

مژده ای دل که دگرگم شده ام پیدا شد  
محرم خلوت اسرار دل تنها شد  
شعله عشق برآمد ز اعجاز هنر  
آنقدر سوخت که خاکستر دل گویا شد  
آن شراری که برآمد ز اسرار ازل  
لاله سان باز سویدای دل شیدا شد  
کس ندانست ز دنیای دل و سر وجود  
آن نگاهی که به دل آمد صد رویا شد  
لب قندش که به میخانه هستی تک بود  
باده عشق شد و شور دل مینا شد  
کوکب بخت مرا کرد فلک بر نامش

عجبی نیست اگر راز درون افشا شد  
بس که پیچید زلال تن او بر دل و جان  
آنقدر ریخت به جانم که دلم دریا شد  
پرم از نور دل و کوکبه احساسش  
غزل عشق خدا یا چقدر زیبا شد  
غنچه وصل که در جوش بهارش بشکفت  
از لطافت چو انرژی به تۀ دل جا شد  
گرد پارینه بیفشان دگر از دل شب  
گل خورشید ز انفاس سحرگه وا شد  
دست در دست منی بیم کسی نیست دگر  
که تو را تا به ابد خانه دل مأوا شد  
شادم از پاک نهادی که ز الطاف و کرم  
مرحم تن شد و چشم دل از او بینا شد